

# جمهوری اسلامی، سرکوب بهائیان و وظیفه‌ی نیروهای چپ

ح. مانی

منبع: «رهائی»، نشریه‌ی سازمان وحدت کمونیستی، دوره‌ی دوم شماره‌ی ۷۶ - ۳۱ اردیبهشت ۱۳۶۰

مقاله‌ی زیر را یکی از خوانندگان رهائی برای درج در نشریه در اختیار ما قرار داده است. ما در شماره‌های گذشته‌ی رهائی نیز اشارات کوتاهی به برخورد ارتجاعی و سرکوب‌گرانه‌ی جمهوری اسلامی نسبت به اقلیت‌های مذهبی و ضرورت طرح این مسئله‌ی اجتماعی از دیدگاهی انقلابی و کمونیستی داشته‌ایم. در مقاله‌ی «جمهوری اسلامی، سرکوب بهائیان و وظیفه‌ی نیروهای چپ»، نویسنده بعد از بررسی موقعیت جامعه‌ی بهائیان در گذشته و امروز به توضیح نحوه‌ی برخورد کمونیست‌ها با این مسئله‌ی اجتماعی می‌پردازد. ما با اعتقاد به آزادی مذهب (داشتن یا نداشتن آن)، و نظر به اهمیت طرح این گونه مطالب در موقعیت کنونی از جانب سازمان‌های کمونیستی و موضع‌گیری درست و انقلابی در قبال آن، چاپ این مقاله را ضروری تشخیص دادیم.

---

دادگاه انقلاب اسلامی شیراز، در حکمی آشفته، به‌هم‌ریخته و خشم‌زده، که از نفرتی خون‌آلود به بهائیان سرشار است، حکم تیرباران دو بهائی را صادر کرد. خبر را در کیهان ۲۷ اسفند ۵۹ خواندیم. صرف نظر از دو اتهام - همکاری با ساواک و با کودتاچیان اخیر - که البته هیچ سند و مدرکی برای اثبات آن ارائه نشده، سایر اتهامات را می‌توان در یک کلام خلاصه کرد: «بهائی بودن». و از آنجا که در قاموس جمهوری اسلامی ایران، بهائی بودن مساوی با جاسوس بودن است، این دو بهائی به «جرم جاسوس بودن مفسد فی الارض شناخته شدند». اما جاسوس بودن این دو تن از کجا معلوم شده است؟ حکم دادگاه چنین اعلام می‌دارد: «ارتباط نزدیک با بیت‌العدل حیفاء، مرکز جاسوسی صهیونیستی در اسرائیل ... دادن کمک نقدی به بیت‌العدل حیفاء و دریافت تقدیرنامه‌ی کتبی از این مرکز (توجه داشته باشید که «بیت‌العدل» شورائی نُه‌نفره و انتخاباتی است که رهبری بهائیان جهان را برعهده دارد) و ایجاد تفرقه و تشتت بین مسلمانان (یعنی تبلیغ بهائیت) و عضویت در شورای ملی بهائیان ... تشویق‌نامه کردن افراد ناآگاه (!) به خصوص روستائیان، تماس با ۲۵۰ نفر از کدخدایان و کلانتران و سران عشایر فارس (تماس درباره‌ی چه؟) ... و (جان کلام) فعال بودن در محفل بهائیان آباد...» بله، به حکم دادگاه، خون بهائیان، یا دست‌کم بهائیان، که در تبلیغ مرام خود می‌کوشند، حلال است. البته برای اثبات این نکته چندان نیازی به این مقدمه‌چینی نبود.

دادگاه انقلاب اسلامی یزد، در شهریور ۵۹، هفت بهائی را محکوم به تیرباران کرد و ضمن آن که نوشت: «صدها دلیل... در پرونده موجود است» تنها به یک «دلیل» برای تیرباران این هفت تن کفایت نمود:

«گزارشات اداره‌ی مرکز اسناد ملی انقلاب اسلامی ایران صراحتاً محفل بهائیان یزد را یک ارگان جاسوسی دانسته.» (کیهان، ۱۸ شهریور ۵۹).

اما بهائیان چه کسانی هستند؟ چه ارزیابی‌ای از این جامعه می‌توان داشت؟ جمهوری اسلامی چه خصومتی با اینان دارد؟ وظیفه‌ی سازمان‌های انقلابی و کمونیستی در این میان چیست؟

\*\*\*

سید علی محمد شیرازی موسوم به «باب» که جوانی تاجر بود، در سال ۱۲۶۰ هجری قمری (۱۸۴۴ میلادی) در شیراز ادعای پیغمبری کرد. عده‌ای، از کسبه و پیشه‌وران و فقیران شهر و روستا به گردش جمع شدند. کار بالا گرفت. در زنجان، نیریز، قلعه‌ی شیخ طبرسی (بین شاهی و بابل) درگیری مسلحانه با قوای ناصرالدین شاه پیش آمد. پیروان باب یا «بابی‌ها» در این درگیری‌ها رشادت شایان توجهی از خود بروز دادند. سرانجام باب، به فرمان میرزا تقی خان امیرکبیر در سال ۱۸۵۰ در تبریز اعدام شد و شورش‌های بابیان نیز عمدتاً در همان سال به دست نیروهای حکومت مرکزی و فئودال‌های محلی سرکوب گردید. بسیاری از بابی‌ها قتل عام شدند و طاهره قره‌العین، شاعره‌ی آن دوران نیز، که در آن زمان حجاب از سر گرفته بود، در بین کشته‌شده‌گان بود.

نوشته‌هایی که از سید علی محمد باب باقی مانده، و مهم‌ترینش قاعدتاً کتاب «بیان» است که قران بابیان محسوب می‌شد، چنان دشوار، مبهم و در واقع بی‌معنا و غرق در خرافه‌ی «حروف ابجد» است که مشکل بتوان از آن چیزی سر درآورد. لیکن باز از اندیشه‌های مساوات‌گرایانه و ضدفئودالی بی‌بهره نبوده است. بهائیان، که خود را ادامه‌دهنده‌ی راه بابیان می‌دانند، و آن سید را سرسلسله‌جنبان آئین خویش می‌شمرند یک‌سره و قاطعانه از چاپ و پخش نوشته‌های باب جلوگیری می‌کنند و گاه در توجیه عمل خویش می‌گویند: «سطح دانش آن حضرت آنقدر بالا بود که هنوز که هنوز است هیچ کس کتاب‌هایش را نمی‌فهمد!»

بعد از اعدام باب، میرزا حسین علی نوری موسوم به «بهالله» بعد از مبارزاتی با سایر مدعیان، مقام رهبری بابیان را به دست گرفت و خود را بانی «دیانت بهائی» دانست. جناب ایشان در «لوح سلطان» ناصرالدین شاه را مظهر عدل و پادشاه زمان اعلام کرد و در کتاب آسمانی خود «اقدس» نوشت:

«هیچ کس نباید بر سلاطین و حکومت‌های وقت خود اعتراض کند و بهائیان باید با حکومت کاری نداشته باشند.»

بعد از مرگ بهالله، فرزندش عبدالبها که بیشتر با نام «عباس افندی» مشهور است رهبری جامعه‌ی بهائی را به دست گرفت. او بر تز «عدم مداخله در امور سیاسی» بسیار پافشاری کرد. بله، بهائیان در هر مملکتی که ساکن هستند باید مطیع اوامر دولت باشند. هیچ انتقادی از رهبران سیاسی کشور جایز نیست. می‌توانید سال‌ها در حکومت آریامهری زندگی کنید و حرام است اگر از فرمان پادشاهی ذره‌ای تخطی نمائید. عبدالبها با انقلاب مشروطه‌ی ایران هم‌زمان بود و روشن است که اطاعت از ظل‌الله را واجب می‌شمرد و البته بی آن که ذره‌ای در سیاست مداخله کند! به مخالفت با مشروطه‌خواهان پرداخت. او در بحبوحه‌ی انقلاب مشروطه‌ی ایران (۱۹۰۵) در خصوص محمدعلی شاه می‌نویسد:

«علی‌حضرت شهریارى الحمدالله شخص مجربند و عدل مصور، عقل مجسم و حکم مشخص.» (۱)

به دنبال انقلاب اکتبر، و قطع حمایت روسیه‌ی تزاری از بهائی‌گری، عبدالبهّا به دامان انگلستان پناه برد. در سال ۱۹۱۸ به لقب «سر» ملقب شد و سرانجام در حالی که بی‌شهرت و جاه نبود در شهر حیفا واقع در اسرائیل امروزی درگذشت. به دنبال مرگ عبدالبهّا، نوه‌اش شوقی افندی جانشین‌اش شد و پس از مرگ او از آنجا که فرزند یا نوه‌ای نداشت، شورائی نُه‌نفره، با انتخاب دو مرحله‌ای بهائیان جهان، عهده دار رهبری جامعه‌ی بهائی شد. این شورا همان «بیت‌العدل» است که مقرش در حیفاست و در احکام دادگاه‌های انقلاب اسلامی ذکر خیرش می‌شود.

چندان نیازی نیست که بیش از این درباره‌ی اعتقادات بهائیان چیزی بنویسیم. ما بیش از آن که مشتاق به دانستن این باشیم که «چه» می‌گویند، مشتاقیم بدانیم که «چرا» می‌گویند. ما بیش از آن که به دانستن «اعتقادات» علاقه داشته باشیم مایلیم بدانیم که در پس این اعتقادات چه منافی نهفته است. به عبارت صحیح‌تر، تا آنجا دانستن «اعتقادات» به دردمان می‌خورد که ما را در یافتن منافع طبقاتی مربوطه یاری رساند. پس از خیر ده‌ها اعتقاد و حکم کوچک و بزرگ که بهائیان خود را معتقد بدان می‌دانند می‌گذریم و به اصل «عدم دخالت در امور سیاسیه» به عنوان گویاترین اصلی که معرف ماهیت این دیانت است اکتفا می‌کنیم.

بهائیان در زمان آریامهر چه می‌کردند؟ مهم‌ترین خصوصیت جامعه‌ی بهائی را در این سال‌ها می‌توان در رفاه نسبی این جامعه و بی‌تفاوتی چشم‌گیر سیاسی این جامعه خلاصه کرد. بهائیان در هر شهر عمده‌ای غالباً تشکیل می‌شدند از برخی روسای ادارات دولتی، برخی افسران ارتش، چند پزشک و عده‌ای طلا فروش و بزاز و داروفروش. زحمت‌کشان شهری و روستائی اغلب در موسسات یا اداراتی که بهائیان صاحب منصبش بودند، به کار گمارده می‌شدند. مثلاً یکی در کارخانه پپسی کولا تلفن‌چی می‌شد و دیگری در بیمارستانی که رئیسش بهائی بود عهده دار درباری می‌گشت. وحدت مذهبی، مرزهای طبقاتی را مخدوش می‌کرد. زحمت‌کشان بهائی، در خدمت کارفرمایان بهائی اغلب صمیمانه کار می‌کردند و به حکم وحدت مذهبی، و لزوم وحدت در مقابل دشمنان دینی، امر مبارزه‌ی طبقاتی با هم‌کیشان خود، در نظرشان تخفیف می‌یافت. جامعه‌ی بهائی که در اقلیت قرار داشت، و از طرف سایر مردم و تشکیلات «تبلیغات اسلامی»، که از آن یاد خواهیم کرد، تحت فشارهائی قرار می‌گرفت ناگزیر از نوعی انسجام و همبستگی برخوردار بود. بهائیان همواره هر نوزده روز یک‌بار از پیرو جوان گرد هم جمع می‌شدند (و پیروان سایر مذاهب حق ورود به این جلسات نوزده روزه را نداشتند). جلساتی نیز برای تبلیغ با حضور پیروان سایر مذاهب برگزار می‌کردند. جوانان بهائی کلاس‌های مختلف از قبیل کلاس مطالعه‌ی کتب بهائی، عربی، یا مثلاً عکاسی و ورزش داشتند. تعلق به جامعه‌ی بهائی که جامعه‌ای نسبتاً هم‌شکل و منسجم بود، نوعی احساس هویت، احساس گریز از تنهائی، احساس همبستگی به شخص می‌بخشید و به این حساب بسیاری از افرادی که بنا به ماهیت طبقاتی خود (خصوصاً افسران و روسای ادارات) و یا بنا به برخی خصوصیات فرهنگی (مثلاً یهودیان، که برخی از آنان بهائیت را که جوان‌تر و امروزی‌تر به نظر می‌رسید، پذیرفتند) خود را رودررو یا بیگانه با جامعه می‌یافتند و به حشر و نشر با عوام الناس راغب نبودند، جای خویش را، با دوستی‌ها و همبستگی‌هایش، در جامعه‌ی بهائی

می‌یافتند. یک فرد این جامعه، برای یافتن شغل، برای یافتن یک دوست در دبیرستان یا اداره‌ی خود، برای یافتن شریک احتمالی زندگی خود، برای یافتن پزشکی که در صورت لزوم او را با محبت و رفاقت مداوا کند، برای یافتن کسی که در آشفتگی اداره‌ی بزرگ، کار او را سامان دهد، همواره می‌توانست بر این جامعه تکیه کند.

در آغاز دهه‌ی پنجاه، به دنبال جنبش سیاهکل و سیاسی‌تر شدن جامعه‌ی ایران، مختصر تأثیری بر جامعه‌ی بهائی گذاشته شد. این تأثیر بسیار کم بوده ولی به‌رحال وجود داشته است. زیرا در همین زمان‌ها، در فرمان‌هایی که از جانب بیت‌العدل صادر می‌شد با لحنی تندتر بر لزوم عدم دخالت در سیاست تأکید می‌شود. برخی از جوانان بهائی که دست به فعالیت‌های سیاسی علیه رژیم می‌زدند بلافاصله به فرمان بیت‌العدل تکفیر شده و از جامعه‌ی بهائی طرد می‌شدند. در یک نمونه‌ی مشهور، جوانی از خانواده‌ی بهائی - که طبیعتاً دیگر از این مرام دوری جسته بود - به چریک‌ها پیوست و با تحمل شکنجه‌ای بی‌نظیر، شهادتی شگفت آور را تحمل کرد. (۲) اما باز باید تأکید ورزید که هیچ‌کس به عنوان بهائی و در صفت بهائی، در جنبش حق‌جویانه‌ی خلق شرکت نجست و آن به جبهه‌ی انقلاب پیوستن‌های معدود نیز از جانب عناصری بود که در اولین لحظه‌ی نزدیکی به آزادی‌خواهی به‌طور طبیعی و نیز به ضرب احکام شرعی سردمداران و مسلماً به طیب خاطر از جمع بهائیان اخراج می‌شدند.

در دانشگاه‌ها جوانان بهائی جمعی مشخص را تشکیل می‌دادند؛ دختران و پسرانی خوش‌لباس و خوش‌خوراک و در پی تحصیل. مفتخر به این که شاگرد اول کلاسشان بشوند. در همه‌ی اعتصابات، جوشش‌های پر کشاکش، عرق‌آلود، رنج‌آور و گاه خون‌زده، اینان با لبخندی سیر و راضی و نگاه عاقل‌اندرسفییه از کنار همه‌ی ماجراها می‌گذشتند. این جوانان ترد و فربه در جلسات خود پیرامون «اثبات روح، انواع روح! چه خوب است زبان همه‌ی مردم دنیا یکی شود، لزوم تساوی حقوق زنان و مردان، بدی جنگ و خوبی صلح» صحبت می‌کردند. جامعه خون‌می‌ریخت و خون می‌گریید و آن چه در مغز ایشان هیچ نبود، وضع جامعه بود. گاه که تنی چند از جوانان بهائی «دست از پا خطا کرده» به اعتصابی هم‌دردی نشان می‌دادند یا در آن شرکتی می‌جستند، محفل محل زود ایشان را احضار می‌نمود و زبان به نصیحت که سهل است زبان به تهدید می‌گشود. «شما مگر نمی‌بینید که ساواک چه نیرو و اعجازی دارد. پس چرا مشت را در دیوار آهنین می‌زنید!؟» و بعد از مبالغی تعارف و صرف‌چای و شیرینی ابلاغ می‌شد: «البته شما که جوانی مومن و خادمید. اما آن کسانی که در امور سیاسی مداخله می‌کنند البته از جامعه‌ی بهائی طرد خواهند شد.» نام جوانانی که در اعتصاب خودی نشان داده بودند، از طریق سخن‌چینی‌ها و گلاویه‌های سایر جوانان بهائی، بر اعضای محفل مکشوف می‌شد. لیکن قاعدتاً ساواک نیز در این میان چندان بیکار نبود. از طریق دوستی‌ها و آشنائی‌هایی که میان برخی از بهائیان موثر و ساواکیان وجود داشت نام دانشجویان خاطی به اعضای محفل تحویل می‌شد. منطق حکم می‌کند که - خصوصاً در مواردی چون مورد فوق - کانالی معین بین ساواک و شورای رهبری بهائی در شهرستان‌های حساس، مثلاً مناطق دانشجویی، وجود داشته باشد.

با این تفصیل روشن است که بی‌لطفی است اگر رفتار جامعه‌ی بهائی را، در عبارات «عدم مداخله در امور سیاسی» و «بی‌طرفی سیاسی» خلاصه کنیم. چگونه می‌توان در دنیائی که «طرفین» واقعاً وجود دارند و با

هم در کشاکش‌اند، و تازه زندگی خود ما نیز به نتیجه‌ی آن کشاکش بستگی دارد، دم از بی طرفی زد؟ در پوشش «بی طرفی» البته بر نظام موجود صحنه گذاشته می‌شد. و تازه این پوشش را تنها تا زمانی می‌شد حفظ کرد که یکی از طرفین منازعه در جامعه، برطرف دیگر غلبه‌ای تردید ناپذیر داشت. والا هرگاه که جنبش خلق اوجی می‌گرفت جامعه‌ی بهائی با موضع‌گیری‌های آشکار و پنهان خود معنای واقعی «بی طرفی» را برملا می‌کرد و به حمایت از طبقات حاکم رودرروی مردم می‌ایستاد.

بسیاری از بهائیان می‌دانستند که آقای ثابت پاسال، ثروتمند مشهور ایران، در کودتای ۲۸ مرداد به شاهنشاهی یاری رسانده است. و تازه شخص مزبور نه یک عضو ساده‌ی جامعه‌ی بهائی، بلکه سال‌ها عضو «محفل ملی بهائیان ایران» بود. (شورای نُه‌نفره‌ای که هر سال انتخاب می‌شود و رهبری بهائیان ایران را برعهده می‌گیرد). برخی مقامات عالی‌رتبه‌ی مملکتی بهائی بودند. تیمسار صنیعی وزیر جنگ شاهنشاهی، دکتر ایادی پزشک مخصوص شاه (۳)، و بالاخره آقای پرویز ثابتی، شومن مشهور سازمان امنیت و رئیس اداره‌ی سوم ساواک و جناب هژبر یزدانی، مردی با انگشترهای نود میلیون تومانی از جمله مفاخری هستند که جامعه‌ی بهائی به خلق ایران تحویل داده است! مسئله بر سر یک یا چند **عنصر** بهائی نیست. البته در جامعه‌ی نیکان نیز عناصر ناپاک یافت می‌شوند. مسئله بر سر **جامعه‌ای** است که به این افراد به چشم قبول می‌نگرد. ضمناً در آنجا که کوچک‌ترین انتقاد از حکومت، دخالت در امر سیاسی محسوب شده منجر به توبیخ و سپس طرد فرد خاطی می‌شد در مقابل این سؤال که پس چرا آقای وزیر جنگ را توبیخ نمی‌کنید، پاسخ داده می‌شد، «ایشان قول داده‌اند در امور سیاسی مداخله ننمایند.»

در جنگ شش‌روزه‌ی اعراب و اسرائیل، روحیه‌ی جانبداری از اسرائیل به روشنی در این جامعه به چشم زد. مسرت از شکست اعراب به خوبی در جلسات بهائیان آشکار بود. که البته چنین جانبداری‌ای، خصوصاً با توجه به آن که تشکیلات رهبری بهائی در اسرائیل مستقر است، کاملاً منطقی و متصور است.

مردان و زنانی که فرهنگ بهائی را به خود جذب کرده بودند، دست کم می‌توانستند مهره‌ای سربزیر و مطیع برای دستگاه حکومت آریامهری باشند. اما، اطاعت‌پیشه و دستور‌پذیر به‌نوبه‌ی خود آمادگی ضعیف‌کشی و زورگوئی را دارد. و آن کس که به رنج دیگران بی‌تفاوت است، در صورت لزوم می‌تواند بر رنج آنان بیافزاید. «مهره‌های سربزیر و مطیع» گاه نقش بازجویان و خبرچینان ساواکی را برعهده می‌گرفتند و نه به‌طور منفعل بلکه فعالانه در تحکیم رژیم سرمایه‌سالار آریامهری دخیل می‌شدند.

با این تفصیل، حاجت به توضیح نیست که چرا در زمانی که کوچک‌ترین مجمعی از سوی ساواک تعطیل و تعقیب می‌شد، بهائیان از نظر دولت در گردهمائی و تشکیلات خود آزاد بودند. واگر گاه فشارهائی از جانب دولت بر جامعه‌ی بهائی وارد می‌آمد، قبل از هر چیز نشانه‌ی خصومتی بود که برخی از مردم و نیز روحانیون به جامعه‌ی بهائی داشتند و دولت گاه فواید دفاع از بهائیان را در مقابل مضار سوء‌شهرتی که از این رهگذر نصیب دولت می‌شد مقرون به صرفه نمی‌دید. والا حکومت بهائیان را قدر می‌دانست. به‌عنوان مثال در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله نزدیک به یک‌چهارم دانش‌جویانی که از دانشگاه پهلوی به‌عنوان راهنمای این جشن منحوس انتخاب شدند بهائی بودند. حال آن که تعداد دانشجویان بهائی به یک‌سی‌ام کل دانشجویان آن دانشگاه نیز نمی‌رسید. این مثال کوچک که اعتماد ساواک را به چنین مجمعی می‌رساند، کاملاً قابل تعمیم

است. در همان سال مسئولین ساواک قول داده بودند از دانشجویان بهائی که به عزم تبلیغ بهائیت به اطراف شیراز رفته بودند در مقابل تعرض مسلمانان دفاع کنند.

در خصوص نقش ارتجاعی بهائیان بیش از این نکته‌ای ضرور به نظر نمی‌رسد.

ما از هم‌خط‌بودن جامعه‌ی بهائی با سرمایه‌داری بین‌المللی سخن گفته ایم و نشان دادیم که فرهنگ بهائی خود چگونه در خدمت نظام موجود بوده است. چنین اشتراک روحیه‌ای مسلماً اشتراک عمل و روابط مخفی بین این جامعه و سازمان‌های سرمایه‌داری بین‌المللی به‌وجود آورده که ما گوشه‌ی بسیار کوچکی از آن را در مورد روابط ساواک با بهائیان دیده‌ایم. لیکن با این وجود، هرگز نمی‌توان یک‌یک بهائیان را - حتی بهائیان فعالی را که تا سطوح رهبری این جامعه پیش رفته‌اند - جاسوس یا عامل آگاه آمریکا و اسرائیل تلقی کرد. جامعه‌ی بهائی را نمی‌توان همچون اداره یا سازمانی پنداشت که محض جاسوسی به‌وجود آمده. بسیار بودند و هستند بهائیان که با خیال‌گرایی مسیحی‌واری آرزومند تحقق صلح و برقراری عدالت هستند و در این تصورند که وحدت عالم انسانی را می‌توان در سایه‌ی تعالیم بهائی به دست آورد. کسانی هستند که فارغ از درک مبارزه‌ی طبقاتی، می‌پندارند که اگر همه‌ی مردم راست بگویند و گرد اعمال بد نگردند جهان مصفا خواهد شد. در میان بهائیان می‌شد کسانی را یافت که عمری را در اداره‌ای بی‌رشوه و دروغ کار کرده بودند. کسانی بودند که بر رنج و گرفتاری‌های جامعه دل می‌سوزاندند و برای رفع آن - و نه از روی سوءنیت و خبث طینت - گاه از منافع مادی خویش گذشته و برای تبلیغ بهائی‌گری، مثلاً به هند یا فیلیپین می‌رفتند. دلسوزی و ترحم‌هائی که زبردستان گاه به زبردستان «مستضعف» خود نشان می‌دهند نیز پیدا می‌شد. یک‌بار به نیم‌چه سرمایه‌داری برخوردیم که به کارگران شرکت ساختمانی خود بسیار دلسوزی داشت. غذای گرم برایشان تدارک دیده دست و دلبازی فراوان نشان می‌داد. عاقبت ورشکسته شد و به خانه‌نشینی پرداخت و به مطالعه‌ی کتب قدیمه اشتغال ورزید. در محله‌ی باغ‌شاه تهران، ۱۵ سال پیش از این یک‌بار نویسنده ناظر بود که کودکان بازی‌گوش محل، که حکم «هر که بهائی است، محکوم است» را البته پذیرفته بودند، کودکی بهائی را با سنگ زدند. کودک کور شد. پدر کودک برای ابراز انسان‌دوستی و رضای آئین خویش بی‌درنگ از گناه مهاجمان گذشت و رضایت داد. پسرکی روشنائی زندگی را در همان سال‌های اول باخته بود، و پدری از این رهگذر فرصتی برای تبلیغ آئین خویش یافته بود.

می‌توان نظرات ارتجاعی بهائیان را برملا کرد. گاه می‌توان برخی از حاملین این نظریات ارتجاعی را به میز محاکمه کشاند. اما باید آن «نظر»، آن جرم، به طور مشخص عنوان شود. این امر که فلان بهائی با ساواک همکاری نموده اتهامی است مشخص و مستوجب مجازات آن فرد است. لیکن آن فرد را نه به‌عنوان یک بهائی، بلکه به‌عنوان یک «ساواکی» باید محاکمه نمود. البته اگر نشان داده شود که بهائی‌بودن شخص، مشوق و انگیزه‌ی او برای ساواکی‌شدن‌اش و یا حمایت‌اش از اسرائیل بوده، نور علی نور است و پرده‌ای از تلاشی که این آئین در راه تحمیق خلق به خرج داده، گرفته خواهد شد.

«انفعال سیاسی» را می‌توان اخلاقاً محکوم نمود اما آیا می‌توان «منفع‌لین سیاسی» را مجازات و محاکمه نمود؟ گویا برخی نیروها و عناصر چپ، آن‌گونه که سکوت‌اشان در مورد فشارهای وارد بر بهائیان گواهی می‌دهد مایلند به این سؤال پاسخ مثبت دهند.

در مورد توهمات و اندیشه‌های غیرعلمی و ضدعلمی بهائیان البته باید با چنین توهمات، در هر نام، مبارزه نمود. اما مگر می‌توان افراد متوهم را به دادگاه کشانده حتی مجازات کرد؟ و تازه اگر توهم را مجازات در پی است به چه عنوان می‌توان پیروان سایر مذاهب را از مجازات معاف نمود؟ و آیا مگر ما در دنیائی توهم‌زدائی شده زندگی می‌کنیم که اینک همه‌ی کاسه‌ها را بر سر بهائیان شکسته و اینان را به این جرم مستحق تنبیه شرعی در دادگاه صحرائی بدانیم؟

می‌توان خاستگاه عینی تصورات واهی و اندیشه‌های ارتجاعی بهائیان را بررسی کرد، می‌توان نشان داد که آن دعاوی‌شان که ظاهری انسان‌دوستانه دارد، ضد علمی است، و امروزه یکی از صدها دوائی است که به کار ارتجاع بین‌المللی می‌خورد، می‌توان عملکرد ارتجاعی و ضدخلقی آنان را برملا کرد، لیکن نمی‌توان و نباید هر بهائی را به جرم بهائی بودن سزاوار مجازات و محاکمه دانست.

ترویج و توجیه انفعال سیاسی، ترویج توهمات ضدعلمی، پروراندن انسان‌هائی اطاعت‌پیشه، کوشش برای مخدوش کردن درک طبقاتی از جامعه، ترویج مودیانه‌ی جانب‌داری از امریکا و اسرائیل اتهاماتی است که ما می‌توانیم با اطمینان خاطر بر جامعه‌ی بهائی وارد بدانیم.

اما جمهوری اسلامی بهائیان را به این دلایل محاکمه نمی‌کند. زیرا اگر موارد اتهام این باشد، این جمهوری نیز در اکثر موارد دامنی تر و بلکه بسیار تر دارد. جمهوری اسلامی بهائیان را جاسوس می‌خواند. اما این ادعا آن قدر یاقوه است که حتی خود نیز در اعلامیه‌های دادگاه‌های انقلابی‌اش، که خبر قتل یک یا چند بهائی را می‌دهند، دلیل و مدرکی بر جاسوسی آنان ارائه نمی‌دهد. «صدها دلیل در پرونده موجود است» لیکن یکی از این دلایل ارائه نمی‌شود. و تازه به فرض جاسوس بودن برخی یا همه‌ی بهائیان، این نیز نمی‌تواند دلیل نفرت جمهوری اسلامی از بهائیان باشد زیرا دیده ایم این جمهوری چگونه با جاسوسان واقعی مدارا و ملامت می‌کند (۴). و دیدیم که چگونه همواره به رفتار شفیقانه‌ی خود با ۵۲ گروگان «جاسوس» می‌بالید و عاقبت نیز آنان را چگونه به «اشد مجازات» رساند. پس برجسب جاسوسی بر پیشانی بهائیان جز بهانه‌ای برای حبس و کشتار آنان نیست. بهائیان، در نظر جمهوری اسلامی، جرمی به مراتب سنگین‌تر از جاسوسی مرتکب شده‌اند. چه آنان به خاتمیت رسول‌الله معتقد نیستند، قرآن مجید را منسوخ می‌شمرند، کتاب آسمانی خود را جانشین‌اش می‌دانند و، از این‌ها بدتر، روحانیت و علمای اعلام را به کلی بی‌ثمر و بازنشسته اعلام می‌کنند. و این همان گناهی است که بهائیان اینک کفاره‌ی سنگین‌اش را با خون خود می‌پردازند. این خصومت سابقه‌ای به قدمت حیات آئین بهائی دارد.

در زمان آریامهری، افرادی «مکتبی و متعهد» به منظور مبارزه با بهائیت تشکیلاتی موسوم به «سازمان تبلیغات اسلامی» به‌وجود آوردند. این سازمان یا جمع تقریباً در هر شهری که بهائیان به تبلیغ آئین خویش مشغول بودند در مقابل بهائیان عرض‌اندام می‌کرد و با اینان مبارزه می‌نمود. این «مبارزه» چگونه بود؟ «تبلیغات اسلامی‌ها» در جلسات تبلیغی بهائیان حضور می‌یافتند، به ملاقات مسلمانانی که در دایره‌ی تبلیغات بهائیان قرار گرفته بودند می‌شتافتند و با استدلالات خویش در مقابل براهین بهائیان می‌ایستادند. بحث‌هائی طولانی و مکرر. یکی می‌گفت صاحب‌الزمان باید از چاه ظهور نماید. آن یک اقامه‌ی دلیل می‌کرد که خیر باید در فلان کوه ظاهر شود. یکی می‌گفت پیغمبران باید معجزاتی از خود بروز دهند. دیگری پاسخ می‌داد اما باید

معنای «معجزه» را روشن کرد. این یک می‌گفت: «داشتن چهار زن برای یک مرد نقص دین شماسست.» آن یک می‌گفت: «شما مجازات زنا را به پرداخت ۱۹ مثقال طلا محدود کرده اید و این سهل انگاری است.» بهائیان آیاتی از قرآن آورده اثبات می‌نمودند که پیامبر بعد از اسلام باید در سال ۱۲۶۰ هجری قمری، نه یک سال زودتر و نه یک سال دیرتر، ظهور کند و این پیغمبر ظهور نموده و همانا جناب باب است. این بحث مکرر ادامه می‌یافت. هر چند طرفین، هر یک با اصرار و گاه با خشم می‌کوشید حرف خویش را بر کرسی بنشانند اما باز البته در نحوه‌ی استدلال و در بسیاری اصول، وحدت کلمه وجود داشت. در اساس حدیث صاحب‌الزمان شکی نبود، بحث بر سر کوه یا چاه بود. در این که می‌توان با استفاده از کتب قدیم، حتی سال حادثه‌ای آتی را نیز پیش بینی کرد - در این که تاریخ مسیری چنین جبرزده و قدری را می‌پیماید - حرفی نبود. بحث بر سر تعیین دقیق سال مذکور بود. در واقع طرفین، از جمله، از آن رو به پروپای هم می‌پیچیدند که زبان یک‌دیگر را به خوبی می‌دانستند. و از آن گذشته آن مسلمانان «مکتبی» که مبارزه با بهائیان را سرلوحه‌ی فعالیت‌های خود قرار داده بودند به خوبی واقف بودند که سایر انواع مبارزه در جامعه، و از همه مهمتر مبارزه‌ی سیاسی بر علیه رژیم شاه، مقرون به صرفه نیست. می‌شد در مبارزه با بهائیان هم از صواب آخروی متلذذ شد و هم از زندان و بازجوئی در امان ماند.

اما مبارزه‌ی ایدئولوژیک آقایان با جامعه‌ی بهائی به علت یکسانی شیوه‌ی استدلال دو طرف و تکیه بر اندیشه‌های بنیانی واحدی که به غایت فرسوده و ضدعلمی بودند، هرگز نمی‌توانست ضربه‌ای کاری بر جامعه‌ی بهائی وارد آورد و مثلاً جمعی از بهائیان را مجاب کرده ایشان را از مرام خویش منصرف نماید. حمله‌ی ایدئولوژیک به بهائیان می‌بایست به قصد افشای تز حقیقتاً ارتجاعی «عدم مداخله در امور سیاسی» و نیز نشان دادن مبانی و استدلال‌ات ضدعلمی بهائیگری صورت می‌گرفت که در این هردو مورد، خود آقایان تبلیغات اسلامی نیز شدیداً در مضیقه بودند و نمی‌توانستند بهائیت را با چنین معیارهائی مورد ارزیابی و افشاگری قرار دهند. و تازه طرفین به دنبال استدلال‌های خویش و برنخوردن به نقد موجه آن، هر یک در مرام خویش قانع تر می‌شدند. بهائیان ده‌ها صفحه «استدلال» در دفاع از خویش به وجود آورده نقل می‌کردند. این استدلال‌ها چون میراثی که از عمق قبایل بدوی به دنیای پیشرفته و روشن قرن بیستم منتقل شده باشد، بوی کهنگی عهد عتیق را می‌داد: «نام حضرت باب بر حسب حروف ابجد، همان نام صاحب‌الزمان است، پس (!) باب همان صاحب‌الزمان است.» یا «آنجا که مولوی در فلان شعر از حضور معشوقه‌اش در تبریز سخن می‌گوید، منظورش حضور باب در فلان سال در تبریز است!» (می‌بینید که مولوی غیب‌گو نیز بوده است و تاریخ چه مسیر جبرزده و از پیش مقدری را می‌پیماید.)

تبلیغات اسلامی‌ها، و یا درست‌تر بگوئیم، بسیاری از مردم عادی مسلمان نیز، هم‌چنین شایعات نادرستی در خصوص بهائیان رواج می‌دادند که اکثراً با توجه به سوء شهرت بهائیان با حسن استقبال عامه مواجه می‌شد. می‌گفتند که بهائیان در جلسات محرمانه‌ی خود به عیش و عشرت می‌پردازند و آن حوریان را که باید در بهشت سهم مومنان باشد در همین جهان فانی تصاحب می‌کنند. یا گفته می‌شد که بهائیان، فلان حقوق کلان را به مبلغان خود می‌پردازند و یا به هر مسلمانی که این طریق ضاله را بپذیرد پول مفصلی می‌دهند. بهائیان در مواجهه با این گونه دروغ‌ها به پاسخگوئی می‌پرداختند و چون حق را به جانب خویش می‌دیدند البته در مرام خود راسخ تر می‌شدند.



مبارزه با بهائیان همواره از راه بحث و فحص پیش نمی‌رفت. بلکه مومنان گاه به ضرب شمشیر امر به معروف می‌کردند. چنان‌که در سال‌های بعد از ۳۲ به رهبری حجت‌الاسلام فلسفی که معرف حضورتان است، مبارزه‌ای قهر آمیز علیه بهائیان دامن زده شد که به فتح نظامی حظیره‌القدس، مرکز بهائیان تهران، انجامید. اما بهائیان که آن‌قدر نبوغ‌آسا سال ۱۲۶۰ و نظایر آن را از دل کتب عتیق بیرون کشیده، پیوسته از عالم غیب خبر می‌دادند، این بار غافل‌گیر شده یک‌باره در چالهی سال ۱۳۵۷ افتادند. اینان در حالی که در همان بحث‌ها - و البته در دادوستد امور مادی زندگی - غوطه‌ور بودند و جوانان خویش را حکیمانانه به فواید دوری از سیاست آشنا می‌نمودند یک‌باره با چیزی به نام انقلاب مواجه شدند. این انقلاب قاعدتاً بدترین نوع انقلاب از نظر بهائیان بود. زیرا از یک سو انقلاب بود، پس عرصه‌ی ایمن سرمایه و کسب و کار را برهم می‌زد، رشته‌ی مألوف ترقی اجتماعی را، داشتن مدرکی تحصیلی و جای امنی در اداره‌ای را مختل می‌ساخت و هم، بدتر از آن، «اسلامی» بود و دقیقاً همان «تبلیغات اسلامی‌ها» را به کرسی قدرت نشاند. امروز، متهم و قاضی بسیاری از دادگاه‌های شرع طرفین بحثی طولانی هستند که سرانجام، و این بار به ضرب شمشیر آخته‌ی امر خونین به معروف فیصله می‌یابد. یکی از طرفین بحث، اینک در مقام قاضی شرع ایستاده و به انتقام لجاجت سال‌دار طرف مقابل دندان خونین را با لذت تام در گلوی او فرو می‌کند. تعداد زیادی از بهائیان تیرباران شدند (۵)، برخی مفقودالثرند، بسیاری در زندانند و بعضی ترور شده‌اند (پرفسور حکیم عضو سابق محفل بهائیان ایران و استاد دانشگاه در زمستان ۵۹ در مطب خویش ترور شد و چند روز بعد اموالش مصادره گردید!) بهائیان از کار تدریس اخراج می‌شوند، از ادارات دولتی نیز عذرشان را می‌خواهند، و از آن بدتر، حقوق کارمندان و ارتشیان بازنشسته‌ی بهائی در صورتی که از آئین خود تبری نجویند، دیگر پرداخت نمی‌شود! سخن کوتاه، قتل عام یهودیان اینک تکرار می‌شود. لیکن باید اعتراف کرد که هیتلر شش میلیون یهودی را به جرم یهودی‌بودن کشتار کرد و جمهوری جوان اسلامی چنین کشتاری البته نکرده است. اما همان سببیت و خون‌آشامی، همان میل به کشتار و برانداختن یک نژاد یا دین را به ظهور رسانده. تفاوت تنها برسر کارائی فاشیست‌های نخبه‌ی آلمانی است که تولید کلان سرمایه‌داری را احیا می‌کردند و کسانی که به تولید کوچک چشم بازگشت دارند.

با نزدیک شدن طوفان انقلاب اسلامی ۵۷ بسیاری از بهائیان که آینده‌نگری، و از آن مهم‌تر، پول و دارائی داشتند، فرار را بر قرار ترجیح داده به کشورهای برادر، از جمله آمریکا، گریختند. تعداد فراریان بسیار زیاد است و گاه در برخی شهرستان‌ها به نصف تعداد بهائیان آن شهر می‌رسد. بهائینی که ماندند قاعدتاً خوش‌نیت‌تر و البته کم‌پول‌تر و حتی مستمند و زحمتکش‌اند و اینک هم اینانند که بار سنگین فشار و زورگوئی را بر دوش می‌کشند.

این تیرباران‌ها، زندان‌ها و اخراج‌ها چه عکس‌العملی برانگیخته است.

یک‌بار اعلامیه‌ای از بهائیان در اواسط سال ۵۹ پخش گردید. جان کلامشان را به درستی می‌توان چنین عرضه کرد: 'جمهوری محترم اسلامی! ما مقیم هر مملکتی که باشیم، مطیع اوامر دولت مربوطه هستیم. ما اینک مطیع شما هستیم. پس چرا ما را کشته یا به زندان می‌اندازید؟ شما ما را نکشید. هر کار دیگر دلتان خواست بکنید. هر بلائی سر دیگران آوردید، آوردید. خیالتان از ما جمع باشد. فقط کاری به ما نداشته

باشید.<sup>۶</sup> توجه داشته باشید که مضمون فوق را در پاسخ به آن همه تیرباران و فشار کوک کرده‌اند و باز از [آن] چه بی‌اعتنائی شرم‌آوری نسبت به حقوق سایر طبقات و خلق‌ها موج می‌زند. بهائیان با وقاحتی که حقیقتاً نظیری بر آن نمی‌توان یافت اعلام می‌دارند که آماده‌اند تا نقشی را که در دوران آریامهر ایفا کردند در این دوران نیز ایفا کنند. تنها ملت‌مسانه در خواست می‌کنند که دولت آنان را آزار ندهد. آری آقایان می‌توانند در اردوگاه مرگ، دربان، مجری برنامه‌های هنری، پزشک یا حتی تیر خلاص شلیک‌کن باشند به شرطی که «بی‌طرفی» اشان حفظ شود و رفاه و حقوق خودشان، و البته فقط خودشان محفوظ بماند.

علاوه بر این گویا بهائیان به مجامع بین‌المللی شکایاتی برده‌اند. ما از متن این شکایات و نفوذ و کارکردی که آن جوامع دارند بی‌اطلاعیم. اما به خوبی می‌دانیم، خصوصاً در این زمانه‌ای که توده‌ی مردم در صحنه‌ی سیاسی جامعه حضوری فعال دارند، هم اینان بهترین و منصف‌ترین قاضی هر دادخواستی می‌توانند باشند. اما دیدیم که بهائیان حتی باز در نامه‌ای که گویا خطاب به مردم نوشته‌اند چه بی‌اعتنائی زنده‌ای به حقوق همین مردم نشان داده‌اند. از سوئی، عمری به درد و رنج مردم نیشخندزدن، عمری در پناه شهنشاہ ایستادن، عمری به مردم پشت کردن، و اینک، چه امید می‌توان به حمایت آن داشتن؟

وظیفه‌ی سازمان‌ها و افراد مترقی در این میان چیست؟ آیا می‌توان بی‌طرف ماند؟ فراموش نکنیم که «بی‌طرفی» همان جرمی است که ما به استنادش بهائیان را در خور ملامت و هم‌خط ارتجاع می‌دانیم. نه، بی‌طرف نمی‌توان ماند.

این تصور نیز خطاست که بیدادی که بر بهائیان می‌رود تنها به هم اینان مربوط و منحصر است. همان گونه که در انقلاب مشروطه‌ی ایران برخی از آزادی‌خواهان و مردم دیگر را با برجسب «بابی» می‌کشتند (۶)، عنوان بهائی می‌تواند از جمله دستاویزهایی باشد که در قلع‌و‌قمع مخالفان به کار جمهوری اسلامی آید. چنان‌که مثلاً روزنامه‌ی جمهوری اسلامی ۴ شهریور ضمن خبر کشف یک «خانه‌ی تیمی» که در آن همه چیز از شیر مرغ تا جان آدمیزاد، از انواع نشریات سیاسی تا صور جمیله پیدا شده بود، خبر از کشف عکس رهبران متوفای بهائی می‌داد و طبیعتاً از پیش می‌دید که «احتمالاً تحقیقات پاسداران... به زودی به کشف حقایق دامنه‌داری راجع به ارتباطات گسترده ... با دستگاه‌های جاسوسی به خصوص اسرائیل منتهی خواهد شد.» می‌بینید که آزادی‌خواهی که، راست یا دروغ، کتب و تصاویر بهائی در خانه‌اش داشته - مثلاً از خانواده‌ای بهائی برخاسته - به چه آسانی به جاسوسی برای صهیونیست‌ها مجرم می‌شود و چه ساده و به چه سادگی شاید با همین عنوان در مقابل جوخه‌ی آتش بایستد.

شتری که اینک در برابر خانه‌ی بهائیان خوابیده در مقابل خانه‌ی دیگران نیز خواهد خوابید. یا بهتر است بگوئیم همان شتری است که اینک در مقابل خانه‌ی دیگران نیز تخت خوابیده است.

موضع‌گیری در برابر بیدادی که بر بهائیان می‌رود از آن رو نیز ضرورت دارد که مظهر و نمونه و صحنه‌ی امتحان برداشت انقلابیون ما از دموکراسی خواهد بود. سازمانی انقلابی که اینک، با سکوت خویش، به اعدام بهائیان رضا می‌دهد، در واقع با از بین بردن مخالفان از طریق ترور و کشتار موافقت کرده و به زبان حال می‌گوید: «بگذار قدرت به دست من بیافتد من می‌دانم با کسانی که جز من بیاندیشند چه معامله‌ای بکنم.» چنین سازمانی همان است که گمان می‌برد اندیشه را می‌توان با کشتار صاحبانش از میان برداشت.

سازمان‌ها و عناصر مترقی باید قاطعانه اولاً ماهیت ارتجاعی بهائیان را تصدیق کنند و ثانیاً اعلام دارند هیچ کس را نمی‌توان به جرم بهائی بودن به محکمه کشاند و مجازات کرد. بهائیان را نمی‌توان سازمانی انگاشت که به قصد خبرچینی برای اسرائیل برپا شده باشد و نیز، سازمان‌های مترقی باید پرده از دلیل نفرت جمهوری اسلامی نسبت به بهائیان بردارند و نشان دهند که این جمهوری از موضعی ارتجاعی به جامعه‌ی ارتجاعی بهائی حمله‌ور شده است.

روشن است که سازمان‌های انقلابی همواره باید در جهت تضعیف و نابود کردن سازمان‌های ضدانقلابی و ارتجاعی بکوشند. اما نباید فراموش کرد که از میان برداشتن ارتجاع به معنای از میان برداشتن تک‌تک افراد مرتجع نیست. نمی‌توان گریبان هر بهائی را گرفت و به بهانه‌ی از میان برداشتن ارتجاع، او را از میان برد! از این گذشته، «از میان برداشتن» مرتجعین الزاماً به معنای از میان بردن فیزیکی آنها نیست. چنان‌که فی‌المثل در مورد بهائیان، باید ضد علمی بودن و ارتجاعی بودن نظراتشان را بر ملا کرد، و این امر، در صورت موفقیت، به معنای «از میان برداشتن» این آئین خواهد بود. مادام که یک جریان ضدانقلابی اسلحه به دست نگرفته و به میدان جنگ علیه ما نیامده، ما تنها می‌توانیم از طریق مبارزه‌ی ایدئولوژیک، و نه از طریق ارباب و ترور، با آن مبارزه کنیم. نحوه‌ی برخورد رهبران سوسیالیسم با دشمنانی چون پرُدون، باکونین، دورینگ، مالینوسکی، کائوتسکی و غیره، نمونه‌ی بارز و عبرت‌آموزی از «نابود کردن» مخالفان به دست کمونیست‌ها را به دست می‌دهد. جمهوری اسلامی بنا به ماهیت خود از آنجا که خود دارای همان ضعف‌های اصولی بهائیان است، هرگز نمی‌تواند رفتاری چنین انقلابی با بهائیان در پیش گرفته آنان را از نظر سیاسی و عقیدتی منزوی کند. نابود کردن بهائیان، از نظر او چیزی جز نابود کردن فیزیکی آنان نمی‌تواند باشد. برای او لایه‌بندی طبقاتی درون بهائیان نیز اهمیتی ندارد. زیرا بهائیان، خواه کارگر، خواه سرمایه‌دار، منکر خاتمیت رسول‌الله و مدعی پایان کار روحانیون‌اند. برای او، بهائی به عنوان بهائی مجرم است. لیکن کمونیست‌ها، به پیروی از سرمشق‌های درخشانی که بر شمردیم، نابود کردن فیزیکی بهائیان را به عنوان جنایتی کریه و چندش‌آور محکوم می‌کنند؛ این محکومیت را آشکارا ابراز و اثبات می‌نمایند و آن را جلوه‌ی دیگری از ماهیت «فاشیست‌گونه»ی جمهوری اسلامی می‌شمرند. کمونیست‌ها خواهان توجه به لایه‌بندی طبقاتی درون جامعه‌ی بهائی‌اند و بهائی سرمایه‌دار را از بهائی کارگر، و بهائی ساواکی را از بهائی خیال‌گرا تمیز می‌دهند.

### توضیحات:

- ۱- نگاه کنید به «واپسین جنبش قرون وسطائی در دوران فئودال» نوشته‌ی محمدرضا فشاهی. انتشارات جاویدان. صفحه‌ی ۱۵۵.
- ۲- شایع بود که حتی چشم رفیق شاهرخ هدایتی را شکنجه‌گران از حدقه بیرون آوردند.
- ۳- غروب روز سه شنبه ۲۳ اسفند ۱۳۳۲، اشرف و علیرضا پهلوی در جنایتی هولناک کریمپور شیرازی شاعر آزاده را تبهکارانه به آتش کشیدند. فردای آن روز او را در حالی که امیدی به زنده ماندنش نبود به بیمارستان ارتش منتقل کردند. در آن جا چند بار فریاد زد: «والاحضرت اشرف مرا کشت...» اما دکتر ایادی خائن گفت: «دیوانه است، هذیان می‌گوید!» نگاه کنید به مجاهد، شماره‌ی ۱۱۳، مقاله‌ی «کریمپور شیرازی، قلمی آزاد در آتش استبداد.»

۴- نگاه کنید به نشریه‌ی ۱۱۲ مجاهد، مقاله‌ی «وقتی که حضرات جاسوس می‌گیرند!» و نیز توجه کنید به محاکمه‌ی دریادار محمود علوی، فرمانده‌ی نیروی دریائی، که متهم به اتهامات گوناگونی من جمله «تماس غیرمجاز با اتباع بیگانه» و «دراختیار قراردادن مدارک مستشاری به آمریکائیان» بود (جمهوری اسلامی، ۱۳ خرداد ۵۹) و بالاخره - پس از اثبات اتهام - به هشت سال زندان محکوم شد! نگاه کنید به نشریه‌ی رهائی شماره ۶۷ و ۶۸.

۵- برای دانستن آمار بهائیان که تیرباران شده‌اند به چند بهائی که می‌شناختم مراجعه کردم. آقایان با محافظه کاری‌ای نادر و بد بینی‌ای که مسلماً ریشه در بیگانگی و رویارویی ایشان با خلق دارد، از دادن آمار کشته شدگان خویش طفره رفتند!

۶- مهدی ملک‌زاده فرزند ملک‌المتکلمین می‌نویسد «آقا نجفی که اشهر علمای آن زمان بود، برای بردن ملک سید ماربینی که در مجاور ملک آقا بود، او را متهم به بابی‌گری کرد و در روز روشن به تحریک آن جناب، سید پیرمرد هشتادساله را طلاب علوم دینی قطعه قطعه کردند. حاجی میرزا محمد حسین نراقی که در آن زمان به تحصیل علوم دینیه اشتغال داشت برای نگارنده نقل کرد که خود شاهد و ناظر بودم که آخوند خرگردنی پا روی گوی سید گذاشت و آن قدر فشار داد تا سید بدبخت جان سپرد.» نقل از «واپسین جنبش قرون وسطائی در دوران فتودال» صفحه‌ی ۱۳۴.

مقاله‌ی بالا در سال ۱۳۶۰ یعنی ۴۱ سال پیش در «رهائی» نشریه‌ی «سازمان وحدت کمونیستی» منتشر شد و هنوز امروزی است.